

درباره‌ی موسیقی «فیلیپ گلس» برای فیلم «زندگی خارج از توازن» اثر «گادفری رجبو»

محمدرضا یکرنگ صفاکار ۱۳۸۷/۵/۲

گادفری رجبو خود را فیلمسازی در زمینه‌ی مستندهای تجربی می‌داند و تاکنون چهار فیلم به سبک «ویژوال - آرت» ساخته است: کویانيس کواتسی (زندگی خارج از توازن) (۱۹۸۲)، پوواکوکواتسی (زندگی در دگرگونی) (۱۹۸۷)، و ناگوی کواتسی (زندگی‌ای با کشتن یکدیگر) (۲۰۰۲) [تریلوژی کواتسی] و انیما موندی (روح دنیا) (۱۹۹۳). رجبو در این آثار خود به شیوه‌ی فیلم‌های غیرروایی تداعی‌گر، به انتقاد از تمدن تکنولوژیک دنیای معاصر می‌پردازد و در این شیوه از موسیقی اورژینال مینیمالیستی فیلیپ گلس نیز بهره‌ای مؤثر و تعیین‌کننده گرفته است.

در موسیقی، مینیمالیسم سبکی است مبتنی بر تقلیل موادتماتیک و هارمونیک، تقلیل تضادهای تماتیک، و استفاده از فرم اپیزودیک با اپیزودهایی به نحوی خلسه‌انگیز مبتنی بر ضرب، دینامیک، بافت و هارمونی ثابت و یکنواخت و تکرار بی‌وقفه و دوار تم‌های کوچکی به عنوان «سلول»، که در آغاز دهه‌ی شصت میلادی شکل گرفته است. موسیقی‌دانان مینیمالیست دست‌کم دو منبع را از منابع الهام خود برای شکل‌گیری این سبک دانسته‌اند؛ یکی موسیقی غیر غربی از جمله موسیقی افریقایی و هندی و بینش‌ها و آیین‌های اشراقی و عرفانی پیوسته با آن، و دیگر شیوه‌ها و مظاهر زندگی مدرن جوامع پیشرفته؛ مظاهری چون انبوه آدم‌ها، اتومبیل‌ها و ساختمان‌های شهرهای مدرن که بیش از آنکه هویت منفرد و مستقلی داشته باشند، به سلول‌هایی مشابه و مکرر می‌مانند که به نحوی غیرقابل‌شناسایی و بیگانه‌وار درهم‌تپیده‌شده‌اند.

این همان نوع زندگی بدون توازن و گیج و کرخت‌کننده‌ای است که گادفری رجبو در فیلم کویانيس کواتسی تصویری تأمل‌برانگیز و انتقادی از آن ارائه می‌دهد؛ البته به یاری همان تکنولوژی‌ای که از تسلط آن بر زندگی انسان انتقاد دارد. چنانکه در بخشی طولانی از فیلم از انبوه آدم‌ها و اتومبیل‌هایی که در مکان‌ها و خیابان‌های شهرهای مدرن - از صبح تا شب - می‌گذرند به شیوه‌ی فاست‌موشن فیلم گرفته تا ما را به تدریج از تأملی آمیخته با پرسشی از این نوع که «به کجا چنین شتابان؟!» به گیجی خلسه‌آمیزی از آنگونه برساند که در فرجام این بخش در نماهایی اسلوموشن از آدم‌های گیج و منگ‌شده‌ی خیابان‌های این شهرها می‌بینیم. اما بدون شک موسیقی مینیمالیستی فیلیپ گلس - که خود یکی از بنیانگذاران این سبک در موسیقی است - با آن عناصر و «سلول»های بی‌وقفه تکرارشونده و آن تغییر اپیزود ناگهانی‌اش به اپیزودی با تمپوی کندتر و عناصر و سلول تکرارشونده‌ای دیگر بر آغاز نماهای نزدیک از آدم‌های گیج و منگ در تداعی چنین معنایی از فیلم نقش مؤثری دارد و از دیگر سو این شاید یکی از مؤثرترین و شاخص‌ترین نمودهای موسیقی مینیمالیستی با عطف به یکی از دو منبع ذکر شده‌اش باشد.

البته آنچه که آثار به ویژه اخیر فیلیپ گلس را از آثار دیگر آهنگسازان مینیمالیست - از جمله استیو رایک و جان ادمز - متمایز می‌کند آمیختن این سبک موسیقی با بیان و لحنی تغزلی است که از جمله در سمفونی پنجم آوازی و کرال او و نیز در موسیقی فیلم ساعت‌ها (۲۰۰۲) اثر استفن دالدری نمودهایی زیبا یافته است. موسیقی به یاد ماندنی گلس برای این فیلم با تلفیق عناصر تکرارشونده‌ی موسیقی - با نقش اصلی پیانو - با بیانی سودایی و آمیخته به اندوهی تبار و سریان‌ی وسواس‌آلود، حس و احساسی مؤثر از دردها و دغدغه‌های درونی و بیان‌نشده‌ی مشابهی سه زن در سه دوره زمانی مختلف را به خوبی و اما نه به گونه‌ای متعارف به عنوان موسیقی متن، به ما منتقل می‌کند. در حالی که چنین به نظر می‌رسد آثار دیگر مینیمالیست‌ها در حد تأثیرپذیری منفعلانه از مظاهر زندگی تکنولوژیک و مدرن مورد انتقاد رجبو در فیلم‌هایش، به ویژه زندگی خارج از توازن، باقی مانده است. تا حدی که این پرسش مهم در ذهن ما مطرح می‌شود که آیا نقش هنر صرفاً بیان تأثرات هنرمند است از زندگی، به آن شکلی که هست، و نه به آن صورت و معنایی که شایسته است باشد؟ آیا هنر هم، در ساختار و معنایش بایست از همان ساختار بی‌ساختار و معنای بی‌معنایی از زندگی پیروی کند و به نحوی انگار پذیرنده آن را به مثابه‌ی زیبایی‌شناسی‌ای نوین ارائه دهد و بیان کند، که انسان مدرن در آن گرفتار آمده است؟ اگر چنین باشد هر امیدی به تغییر، بیش از آنچه به نظر می‌رسد، عبث خواهد بود.